

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(محرم ۱۴۳۳ ه.ق - بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

۱۵ آذر ۹۰

خطبه‌ی روز عاشورا

سلام بر خالقِ مخلوقات، خالقِ که معرفت را رمز شناخت معرفی نمود و بندگان خویش را به تفکر دعوت کرده فرمود: آیا به آفرینش زمین و آسمان تفکر نمی‌کنید؟ زمینی که در دستتان است و آسمانی که قدرتِ سفر را در آن یافتید؛ آیا منظور پروردگار عالم علمِ نهفته در درون زمین و آسمان است؟ اگر منظور این بود، عده‌ای تفکر می‌کردند و عده‌ای از تفکرِ آن‌ها به هدف می‌رسیدند؛ پس، منظور چیست که پروردگارمان می‌فرماید: فقط خردمندان پند می‌گیرند؛ کدام خردمند؟ آیا شما خردمندان هستید که از واقعه‌ی عاشورا پند گرفتید؟ عالم در این نهضت، به شور می‌آید و همگان را به بی‌تابی‌اش دعوت می‌کند؛ بی‌قرار چه اسراری است؟ چرا می‌خواهد پرده‌ها را بدرد تا حقیقتی را نمایان کند که بارش را از سال ۶۱ تا کنون برداشته است؟ ای وای بر جامان که مولایش نفسی است که بر پشتمان می‌کوبد و در گوشمان زمزمه می‌کند: ای عاشقِ حسین، با شمشیر، فرقت را بشکاف تا خونت در جانِ بی‌قرارت، قرار یابد؛ مولایت تشنه است، آب نخورد، مانند عباس باش و اگر خوردی، به یاد حسین بخور؛ او از قاتلینش جرعه‌ای خواست و آنان دریغ کردند پس بر سر بکوب، اشک بریز، جانت را پاره پاره کن، چه می‌خواهی بدانی؟ امامت در حال التماس به دشمن شهید گردیده؛ چه امام با صلابتی! خود را خوار و زبونِ عده‌ای کافر و ملحد نموده تا تو آن را سرمشقِ زندگی‌ات کنی و از آن پند گیری؛ چه می‌کنید با باری که شیطان بر پشتتان نهاده و روز عاشورا برایش روزِ به دام انداختنِ عقلِ انسان‌هاست؛ عقلی که به خدمت او در می‌آید تا نمایشِ باطل را آن‌چنان تمام و کمال اجرا کند که جای تفکری باقی نگذارد و اگر جانی از میان این توده‌ی غبار گرفته برخیزد و غبارش را با حقیقتش بزداید، به دنبال سندش می‌گردیم؛ چه بی‌چارگان زبونی هستیم که عقل را به دست قهاران و مکاران سپرده‌ایم و آنان نقشِ عاشورایی دروغین را بر آن نقاشی کرده‌اند تا در بازارِ دنیا هنرمندانی را سند اسلام بدانید که نقششان جز

نقش یک امام در بند افتاده، نقش دیگری نبوده. حال می‌خواهیم آن نقش را با عقلی که خلیفه‌ی جاہان است به نقشی که امامت با آن معنا می‌شود، تغییر دهیم پس با حقیقتش همگام شوید، افکار شیطان را از خود دور کنید تا چراغ هدایت عقلتان فروزان شود و اگر روشنایی هدایت را در آن یافتید با ما هم‌سفر شوید تا مولایتان حسین را در عاشورای سال ۶۱ هجری بشناسید.

شب دهم محرم سال ۶۱ هجری است و امام از خیمه خارج نمی‌گردند تا آنان که می‌خواهند بروند، از وجود امام در تصمیمشان سست نگردند.

در خیمه سر به سجده گذاشته می‌فرمایند: ای خالق جانم، مرا که بنده‌ای محتاج رحمت بودم به منتهای آن رحمت نائل کردی چگونه شکر و سپاست گویم؟ آیا جسمم توان شکر دارد و یا روحم اذن آمدن به بارگاه ملکوتی‌ات؟ پس صورت را در خاک می‌غلطانم تا طعمش را به خاطر بسپارم. یاریم کن.

امام تا طلوع فجر در خیمه می‌مانند و سپس خارج شده به آسمان می‌نگرند، می‌فرمایند: عمری از آنچه فرو فرستادی بدون هیچ‌گونه زحمتی بهره بردم، اکنون به پایان سحری رسیدم که وعده‌ی خالقم است پس از این لحظه تا قیامت، حسین را به خاطر بسپار تا بار دیگر از دل خاک برخیزد.

امام، برای نماز صبح حاضر می‌شوند. نماز را می‌خوانند و خطاب به فرزندان و یاران می‌فرمایند: صدای مناجات، صحرا را متحول نموده؛ خاک و سنگ به وجد آمده‌اند ولی افسوس که پروردگارم فرموده: گاه سنگ، از خوف پروردگارش از بلندی به زیر می‌افتد و از قلبش، آب جاری می‌شود و این امت، سنگ‌هایی هستند که هیزم جهنم‌اند؛ برای کشتن شما شتاب می‌کنند و از هدایت‌م می‌گریزند. تمام کوششم را در به انجام رساندن هدفم به کار خواهم گرفت پس زمان را به فرمان خویش در می‌آورم تا آنجا که در توانم است بندگان خدا را از قهرش بترسانم و به بهشت موعودش فراخوانم.

با طلوع خورشید، میدان آماده‌ی مبارزه می‌شود؛ امام، داوطلبانِ شهادت را در آغوش می‌گیرند و می‌فرمایند: چه جانِ با شرافتی! جانی که امانت را به آخر رساند و به مکانی بازگشت که وعده‌ی خالقش بود.

یاران می‌روند و به شهادت می‌رسند. جوانان حرم می‌آیند؛ امام به آنان می‌نگرند و می‌فرمایند: جدم رسول خدا (ص)، روزی سرم را در آغوش گرفت و فرمود: پسر، چه در سر داری که این‌چنین پر حرارت است و من گفتم: عشق به پیامبرم. اکنون به دیدارش می‌روید تا سرِ پرشورتان را در آغوش گیرد و نامتان، افتخارِ دوران‌ها گردد.

زمان، به ظهر نزدیک می‌شود. امام برادرشان را به حضور می‌خوانند و می‌فرمایند: پس از اقامه‌ی نماز ظهر، من می‌مانم و تو برادر با وفایم؛ پس من می‌جنگم و تو شمشیر، از غلاف خارج نمی‌کنی بلکه به زمانِ حیاتم مهلت می‌دهی تا نور امامتت را تماشا کنم. اکنون آماده‌ی کشاندن سپاه به‌طرف فرات باش تا بتوانم به قلب دشمن روم.

حضرت عباس سؤال می‌فرماید: آیا به دنبالم خواهند آمد؟ امام می‌فرماید: اگر اسباب‌بازی‌شان را بستانی، برای گرفتنش شتاب خواهند نمود پس با آنان مانند خودشان که دارای عقلی بی‌فروغ هستند و به گمانشان مایع حیات ما در دستانِ بی‌مقدارشان، رفتار کن تا ابلهی آنان، مهلت ما را بیشتر کند.

حضرت عباس خیمه‌ها را به حضرت زینب کبری (س) می‌سپارد و به زمین می‌نشیند و پای امام را در آغوش گرفته می‌گوید: دیگر تو را نمی‌بینم. مرا از شفاعت محروم نکن که محتاج آنم.

به‌طرف فرات می‌رود و امام به‌طرف سپاه دشمن. امر می‌فرماید ذوالجناح به فرمایشاتشان توجه کند؛ اسب خوب گوش می‌دهد، امام می‌فرماید: تو تنها یاورم هستی پس مرا در رساندنِ پیامم یاری کن؛ روی دستانت بتاز و پاهایت را محکم بر زمین بکوب و مراقب باش تا به کسی آسیبی نرسانی.

با حرکاتی که ذوالجناح می‌کند، توجه سپاه دشمن جلب می‌شود؛ همگی به امام می‌نگرند؛ امام می‌فرماید: من مانده‌ام و ذوالجناح. آیا دین خدا را یاری می‌کنید و خود

را از آتشِ قهر پروردگارتان نجات می‌دهید و یا جهنم را بر می‌گزینید؟ اگر جهنم را برگزیدید به طرفم بیایید تا شما را در آن داخل کنم و اگر بهشت را انتخاب کردید، در پشتِ سرم قرار گیرید تا رستگار شوید.

عده‌ای با هم به مباحثه می‌پردازند؛ می‌خواهند بگریزند؛ همگی کشته می‌شوند؛ آنان که آتش را برگزیدند به طرف امام می‌آیند و به دست مبارکشان کشته می‌شوند و دشمن متوجه قدرت امامت گشته از صحنه می‌گریزد. امام مهلتی می‌یابد و به خیمه‌ی حضرت سجاد (ع) رفته و امامت را به او می‌سپارند و مجدداً باز می‌گردند؛ دست راستشان را بلند می‌کنند و می‌فرمایند: بیایید با دستی که فرزندان را کشته‌اید با من بیعت کنید و نجات یابید؛ من قاتلین فرزندانم را به نجات دعوت می‌کنم.

دیگر گویی صدای امام را نمی‌شنود؛ میدان تاریک می‌شود؛ نور امامت خاموش می‌گردد و شیطان، جانسان را به یغما برده با خود در جهنم محشور می‌کند.

چه روزی است امروز! روز مبارزه‌ی حق بر باطل، روز پیروزی، روز دل دادگی، روز ایثار جانِ عاشق پس معنای عاشورا، در ساعت‌هایش نهفته است؛ چه ساعت‌هایی! چه کنیم؟ محزون باشیم؟ گریه کنیم؟ فریاد بزنیم؟ جانمان را به دامن چه کسی بسپاریم؟ جز مولا و سرورمان، کدامین منزلگاه‌ها را می‌پذیرد؟ پس دستانمان را به آسمان بلند می‌کنیم و می‌گوییم: یا غیاث المستغیثین، به فریادمان برس تا محرم دیگر، اگر ماندم در سپاه امامم باشم و اگر نماندم، بر خاکم ناله کنم که ای وای، فرصتم پایان یافت پس همه‌ی مهمانان خانه‌ی با شکوهت یک صدا می‌گویند:

آجرک الله یا بقية الله

والسلام

اللهم عجل لوليک الفرج